

آواز پر جبریل

شیخ اشراق شہاب الدین سہروردی

The Chant of the Wing of Gabriel

by
Shahab al-Din Suhrawardi

بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیس بی نهایت حضرت قیومیت را سزاوار است لاغیر؛ و تسبیح بی قضا را جناب کبریا را شایسته است بی شرکت. ستایش باد قدوسی را که او بی هر که او را او تواند خواند، حاصل از اوست و بود هرچه شاید که بود، از بود او بود. و درود و آفرین بر روان خواجه باد که پرتوی نور طهارت او بر خافقین بتافت و شعاع شرع او را لمعان به مشارق و مغارب برسید؛ و بر اصحاب و انصار او.

در این یک دو روز از کسانی که رمد تعصب نقص لازم بصر و بصیرت ایشان شده است، یکی از برای کبر منصب سادات و ائمه طریقت از سر قصور در مشایخ سوائف بیهده می گفت و در اثناء آن از بهر تقریر تشدید انکاری را بر مصطلحات متأخران استهزاء می کرد تا تمادی او در آن به جایی رسید که حکایت را ایراد کرد از خواجه ابوعلی فارمدی رحمة الله علیه، که او را پرسیدند که چون است که کبودپوشان بعضی اصوات را «آواز پر جبرئیل» می خوانند؟ او گفت: بدان که بیشتر چیزها که حواس تو مشاهده آن می کند، همه از آواز پر جبرئیل است؛ و سائل را گفت: از جمله آوازهای پر جبرئیل، یکی توئی. این منکر مدعی، تعصب بی فایده می کرد که چه معنی این کلمه را فرض توان کرد، الا هدیانات مزخرف؟

چون تجاسر او بدینجا رسید؛ من نیز از سر حدت، زجر او را متشمّر گشتم و دامن مبالات به دوش انداختم و آستین تحمل را باز نوردیدم و بر سر زانوی فطنت بنشستم و او را طریق شتم کردن و عامی خواندن درآمدم و گفتم اینک من در شرح آواز پر جبرئیل به عزمی درست و رائی صائب شروع کردم. تو اگر مردی و هنر مردان داری، فهم کن. و این جزو را آواز پر جبرئیل نام کردم.

مبدأ التحدیث

در روزگاری که من از حجره زنان نفوذ برون کردم و از بعضی قید و حجر اطفال خلاص یافتم؛ یک شبی که غسق شبه شکل، در قعر فلک مینا رنگ، مستدیر گشته بود و ظلمتی که دست برادر عدم است، در اطراف عالم سفلی متبدد شده بود بعد ما که از هجوم خواب قیوظی حاصل شد؛ از سر ضجرت شمعی در دست داشتیم، قصد مردان سرای مادر کردم و آن شب تا مطلع فجر در آنجا طواف می‌کردم. بعد از آن هوس دخول خانقاه پدرم سانح گشت و خانقاه را دو در بود: یکی در شهر و یکی در صحرا و بستان، برفتم و این در که در شهر بود محکم ببستم و بعد از رتق آن قصد، فتق در صحرا کردم، چون نگه کردم ده پیر خوب سیما را دیدم که در صفّه متمکن بودند؛ مرا هیئت و فرّ و هیبت و بزرگی و نوای ایشان، سخت عجب آمد و از او رنگ و زیب و شیب و شمایل و سلب ایشان، حیرتی عظیم در من ظاهر شد، چنان که گفتار نطق از زبان من منقطع شد. با وجلی عظیم و هراسی تمام، یک پای را در پیش می‌نهم و دیگری را بازپس می‌گیرم، پس گفتم دلیری نمایم و به خدمت ایشان مستسعد گردم هر چه بادا باد. نرم نرم برفتم و پیری را که بر کناره صفّه بود قصد سلام کردم و انصاف را، از غایت حُسنِ خُلق، به سلام بر من سبق برد و به لطف در روی من تبسمی بکرد چنان که شکل نواجذش در حدقه من ظاهر شد و با همه مطالعت مکارم شیم، از مهابت او در من بر نسق اول مانده بود.

- پرسیدم که بی خرده بزرگان، از کدام صوب تشریف داده‌اند؟

آن پیر که بر کناره صفّه بود، مرا جواب داد که ما جماعتی مجردانیم، از جانب ناکجباباد می‌رسیم.

- مرا فهم بدان نرسید؛ پرسیدم که آن شهر از کدام اقلیم است؟

گفت از آن اقلیم است که انگشت سبّابه آنجا راه نبرد.

- پس مرا معلوم شد که او پیری مطلع است؛ گفتم به حکم کرم اعلام فرمای که بیشتر اوقات شما بر چه صرف می‌افتد؟

گفت: بدان که کار ما خیاطی است و ما جمله حافظیم کلام خدای را - عزّ سلطانه - و سیاحت کنیم.

- پرسیدم، که این پیران که بر بالای تو نشسته‌اند، چرا ملازمت سکوت می‌نمایند؟

جواب داد که: از بهر آن که امثال شما را اهلّیت محاورت ایشان نباشد. من زبان ایشانم و ایشان در مکالمت اشباه تو شروع کنند. رکوه یازده تو را دیدم در صحن افکنده و قدری آب در میان آن، و در میان آب ریگچه مختصر متمکن شده و بر جوانب آن ریگچه جانوری چند می‌گردیدند و بر هر طبقه از این رکوه یازده تو از طبقات نه‌گانه بالای آن را انگله روشن برنشانده، آلا بر طبقه دوم که انگل‌های نورانی بسیار بود، بر نمط و نهاد ترک‌های مغربی که صوفیان بر سر می‌نهند و طبقه نخستین هیچ انگله نداشت و با این همه این رکوه از گوئی گردتر بود و دری نداشت و در سطوح آن هیچ فرجه و رخنه نبود و این اطباق یازده‌گانه رنگ نداشت و از غایت لطافت آنچه در مقعر ایشان بود محتجب نمی‌شد و نه توی بالا را هیچ سوراخی نمی‌شایست کردن؛ ولیکن دو طبقه زیرین به سهولت می‌شایست دریدن.

- پرسیدم شیخ را که این رکوه چیست؟

گفت: بدان که، توی اوّل که جرمش از همه عظیم‌تر است از جمله اطباق؛ او را آن پیری ترتیب و ترکیب کرده است که بر بالای همه نشسته است و دوم را، دوم، همچنین تا به من رسد، این اصحاب و رفقای نه‌گانه این نه تو را حاصل کرده‌اند و آن فعل و صنعت ایشان است و این دو طبقه زیرین را با جرعه آب و سنگریزه در میان، من تحصیل کرده‌ام. و چون بنیّت ایشان قوی‌تر بود، آنچه صنعت ایشان است متمزق و مثقوب نمی‌گردد ولیکن آنچه از صنعت من است آن را تمزق توان کرد.

- پرسیدم شیخ را که این شیوخ به چه تعلق دارند؟

گفت: بدان که این شیخ که سجاده او در صدر است، شیخ و استاد و مربی پیر دوم است که در پهلوی او نشسته است و پیر دوم را در جریده او ثبت کرده است و همچنین پیر دوم، پیر سیم را و سیم، چهارم را، تا به من رسد و مرا آن پیر نهم در جریده ثابت کرده است و خرقة داده و تعلیم کرده.

- پرسیدم که شما را فرزند و ملک و امثال این هست؟

گفت: ما را جفت نبوده است ولیکن هر یکی فرزندی داریم و هر یکی آسیائی و هر فرزندی را بر آسیائی گماشته‌ایم تا تیمار آن می‌دارد و ما تا این آسیاها را بنا کرده‌ایم هرگز در آن ننگریسته‌ایم ولیکن فرزندان ما، هر یکی بر سر هر آسیائی به عمارت مشغول است و به یک چشم به آسیاب می‌نگرد و به یک جانب، پیوسته به جانب پدر خویش نگاه می‌کند. و اما آسیای من چهار طبقه است و فرزندان من بس بسیارند، چنان که محاسبان هر چه زیرک‌تر، احصاء ایشان نتوان کردن و هر وقتی مرا فرزندی چند حاصل شود، من ایشان را به آسیای خویش فرستم و هر یکی را مدتی ست معین در تولیت عمارت. چون وقت ایشان منقضی شود، ایشان پیش من آیند و دیگر از من مفارقت نکنند و فرزندان دیگر که نو حاصل شده باشند، آنجا روند، و بدین قیاس می‌بود و از بهر آن که آسیای من مضیقی سخت است و در نواحی مخاوفی و مهالکی بسیار است و از فرزندان من هر که نوبت رعایت خود بجای آورد و از آنجا مفارقت کند. دیگر میل عود از او متصور نشود ولیکن این پیران دیگر را هر یکی فرزندی بیش نیست که متکمل است آسیا را و پیوسته بر شغل خویش ثبات می‌نماید و فرزند هر یکی، قوی‌تر از جمله فرزندان من است و مدد آسیا و فرزندان من از آسیا و اولاد ایشان است.

- گفتم: این توالد و تناسل تو را بر سبیل تجدد چگونه می‌افتد؟

گفت: بدان که من از حال خود متغیر نشوم و مرا جفت نیست الا کنیزک حبشی؛

هرگز من در وی نگاه نکنم و از من حرکتی صادر نشود الا آن است که او در میانه آسیاها متمکن است و نظر او در آسیا و گردش وتد او را رهن شده است و چنان که احجار متحرک است و نظر و حدقه او در گردش ظاهر شود.

هر گه که در میانه گردش حدیقه کنیزک سیاه و نظرش بر من آید و در برابر من افتد از من بچه در رحم او حاصل شود بی آن که در من تحرکی و تغییری افتد.

- گفتم که این برابری و نظر و محاذات او به تو چگونه متصور شود؟

گفت: مراد از این الفاظ، صلاحیتی و استعدادی بیش نیست.

- پیر را گفتم چون است که تو در این خانقاه نزول کردی؛ بعد ما که دعوی عدم تحرک و تغیر از تو ظاهر شد؟

گفت: ای سلیم دل، آفتاب پیوسته در فلک است؛ ولکن اگر مکفوفی را شعور و ادراک و احساس حال، حال او نباشد، نابود احساس او موجب عدم بودیا سکون آفتاب در محل خویش نباشد. اگر مکفوف را، آن نقص زایل شود؛ او را از آفتاب مطالبت نرسد که تو چرا پیش از این در عالم نبودی و مباشر در او نگشتی، زیرا که او همواره در دوام حرکت ثابت بوده است؛ اما تغیر در حال مکفوف است نه در حال آفتاب. ما نیز پیوسته، در این صفه ایم و نادیدن تو، دلیل نابودن ما نیست و بر تغیر و انتقال دلالت ندارد. تبدیل در حال توست.

- گفتم شما تسبیح کنید خدای را عزوجل؟

گفت: نه، استغراق در شهود فراغ تسبیح را نگذاشت و اگر نیز تسبیحی باشد نه به واسطه زبان و جارحه بود و حرکت و جنبش بدان راه نیابد.

- گفتم مرا علم خیاطت بیاموز.

تبسمی کرد و گفت: هیهات؛ اشباه و نظایر تو را بدین دست نرسد و نوع تو را این علم میسر نشود که خیاطت ما در فعل باز نگنجد ولکن تو را از علم خیاطت، آن قدر تعلیم رود که اگر وقتی خیس و مرقع خود را به عمارت حاجت بود، توانی کردن.

- گفتم کلام خدای را به من آموز.

گفت: عظیم دور است که تا تو در این شهر باشی از کلام خدای تعالی آن قدر نمی توانی آموخت ولیکن آنچه میسر شود تو را، تعلیم کنم.

زود لوح مرا بستند. بعد از آن هجاء بس عجب به من آموخت؛ چنان که بدان هجاء، هر سری که می خواستم، می توانستم دانست.

گفت: هر که این هجا را در نیابد، او را اسرار کلام خدای چنان که واجب کند، حاصل نشود و هر که بر احوال این هجاء مطلع شد، او را شرفی و منابتی با دید آید پس از آن علم ابجد بیاموختم و لوح را بعد از فراغ تحصیل آن مبلغ منقش گردانیدم؛ بدان قدر که مرتقای قدرت و مسرّای خاطر من بود، از کلام باری - عزّ سلطانه و جلّ کبریائه - و چندانی عجایب مرا ظاهر شد، که در حدّ و بیان نگنجد. هر وقتی که شکلی طاری گشتی بر شیخ عرضه کردمی و از بحث، آن اشکال حل گشتی، گاهی در نفث روح سخنی می رفت؛ شیخ چنان اشارت کرد که آن از روح القدس حاصل می شود.

- از وجه مناسبت سؤال کرده آمد.

در جواب چنین نمود که: هر چه در چهار ربع عالم سافل می رود از پر جبرئیل حاصل می شود.

- از شیخ، کیفیت این نظم را بحث کردم.

گفت: بدان که حق را - سبحانه و تعالی - چندان کلمات است کبری؛ که آن کلمات نورانی است از شعاع سبحات وجه کریم او؛ و بعضی بالای بعضی. نور اول کلمه علیاست

که از آن عظیم‌تر کلمتی دیگر نیست.

نسبت او در نور و تجلی با کلمات دیگر، چون نسبت آفتاب است با دیگر کواکب، همانا که مراد از لفظ پیغمبر - علیه السلام - که در خبر می‌گوید: «لو كان وجه الشمس ظاهراً لكانت تعبد من دون الله»؛ اوست و از شعاع این کلمه، کلمه دیگر؛ و همچنین از یکی با عدد کامل حاصل شد و این کلمات طامات است و آخر این کلمات جبرئیل است - علیه السلام - و امداح آدمیان از این کلمه آخرت‌یست چنان که پیغمبر گفت - صلی الله علیه - در حدیث دراز، در فطرت آدمی که: «یبعث الله ملكاً فينفخ فيه الروح». و در کلام الهی گفته است بعد از آن که گفت: «خلق الانسان من طين و جعل نسله من سلاله من ماء مهين ثم سوّيه و نفخ فيه من روحه» و در حقّ مریم گفت: «فارسلنا اليها روحنا». و این کلمه جبرئیل است و عیسی را در روح الله خواند و با او همه را کلمه خواند و روح نیز، چنان که فرمود: «انما المسيح عیسی بن مریم رسول الله و كلمة القاها الی مریم و روح منه». هم کلمه خواند، هم روح او. و آدمیان یک نوع‌اند. پس هر که کلمه است روح است؛ بلکه هر دو اسم یکی حقیقت است در آنچه بیشتر تعلق دارد. و از کلمه کبری که آخر کبریاتست، کلمات صغری بی حدّ ظاهرند که در حصر و بیان نگنجد چنان که کلمات الله و گفت: «لنفدت البحر قبل ان تنفد کلمات ربّی». هم از شعاع کلمه کبری که بازپسین طایفه کبریاتست مخلوق شده است؛ چنان که در توریة آمده است: «و خلقت ارواح المشتاقین من نوری». و این نور روح القدس است و آنچه از سلیمان تمیمی نقل می‌کنند که یکی او را گفت: «یا ساحر قال الست بساحر انما انا كلمة من کلمات الله». هم در این معنی است و حق را تعالی هم کلمات وسطی‌اند. اما کلمات کبری آن که در کتاب الهی گفت: «فالسّابقات سبقاً فالمدبّرات امراً». (فالسّابقات سبقاً)، کلمات کبری است؛ (فالمدبّرات امراً)، ملائکه محرّکات افلاک‌اند که کلمات وسطی‌اند. (و انا لنحن الصّافون) اشارت به کلمه کبری است و (انا لنحن المسبّحون) اشارت به کلمات وسطی است و از بهر این هر جای الصّافون، مقدم باشد در قرآن مجید چنان که در (و الصّافات صفاً فالزّاجرت زجرأ)؛ و آن را عمقی عظیم است که لایق این محل نیست و کلمه در قرآن به معنی

سری دیگر است، چنانکه: « و اذا ابتلی ابراهیم ربّه بکلمات »، جای دیگر شرح کرده شود.

- گفتم مرا از پر جبرئیل خبری ده.

گفت: بدان که جبرئیل را دو پر است: یکی راست، و آن نور محض است از پر مجرد اضافه شده است به حق. و پری است چپ، پاره نشان تاریکی بر او، همچون کلفی بر روی ماه؛ همانا که به پای طاوس ماند و آن نشانه بود اوست که به جانب نابود دارد و چون نظر به اضافه بود او کنی، نابود حق، صفت نا بود او دارد و چون نظر به استحقاق ذات او کنی استحقاق عدم دارد و آن لازم شاید بود است، این معنی در مرتبت دو پر است اضافه به حق عینی؛ و اعتبار و استحقاق او در نفس خود یساری؛ چنان که حق - سبحانه تعالی - گفت: « و جعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاثة و رباع ». و مثنی، بدان در پیش داشت که نزدیک تر اعدادی به یکی، دو است، پس سه، پس چهار. همانا، آنچه او دو پر دارد و شریف تر از آن است که سه و چهار. و این را در علوم حقایق و مکاشفات، تفصیلی بسیار است؛ که فهم هر کس بدان نرسد به راستیش را چون از روح قدسی شعاعی فرو افتاد، شعاع او آن کلمه است که او را کلمه صغری می خوانند. نبینی آنجا که حق تعالی گفت: « و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا » کافران را نیز کلمه است؛ آلا، آن است که کلمه ایشان صدا آمیز است؛ زیرا که ایشان را دانی است و از پر چپش که ظلمت قدری باز اوست، سایه فرو افتاد. عالم زور و غرور از آن است؛ چنان که پیغمبر گفت - علیه السلام - که: « إن الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثمّ رشّ علیهم من نور ». (خلق الخلق فی ظلمة) اشارت به سیاهی پر چپ است. (ثمّ رشّ علیهم من نوره) اشارت به شعاع پر راست است، و در کلام مجید می گوید: « و جعل الظلمات و النور ». این ظلمتی که او را به فعل نسبت کرده، عالم غرور تواند بود و این نور که بعد از ظلمت است، شعاع پر راست است؛ زیرا که هر شعاع که در عالم غرور افتد، پس از بوده او باشد هم بدان معنی است که: « ثمّ رشّ علیهم من نوره الیه یصعد الکلم الطیب ». و این نور هم از آن شعاع است

و مثل کلمه طیبّه، یعنی نورانی است کلمه صغری. و اگر این کلمه صغری به غایت شرف نبودی، صعود به حضرت حقّ کی توانستی کرد؟! و علامت آن که کلمه و روح یک معنی است، آن است که اینجا، (الیه یصعد الکلم الطیب)، گفت و جای دیگر: « تعرج الملائکة و الروح الیه » و هر دو الیه راجع است به حقّ جلّت قدرته. و نفس مطمئنّه، همین معنی دارد؛ چنان که گفت: « ارجعی الی ربّک راضیه مرضیه ». پس عالم غرور از ظلّ جبرئیل است اعنی پر چپ و روان‌های روشن از پر راست اوست و حقایقی که القا می‌کنند در خواطر؛ چنان که گفت: « و کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم به روح منه ». و نداء قدس چنان که: و نادینا آن یا ابراهیم و غیر آن، آواز پر جبرئیل است و قهر و صیحه و حوادثهم از پر اوست.

- پرسیدم شیخ را، این پر جبرئیل آخر چه صورت دارد؟

گفت: ای غافل، ندانی که این همه، رموز است که اگر بر ظاهر بدانند، این همه طامات بی حاصل باشد.

- گفتم هیچ کلمتی مجاور روز و شب باشد؟

گفت: ای غافل! ندانی که مصعد کلمات، حضرت حقّ است و چنان که گفت: « الیه یصعد الکلم الطیب » و در حضرت حقّ تعالی نه شب باشد و نه روز! « لیس عند ربکم ماء و لا صباح ». در جانب ربوبیت، زمان نباشد.

- گفتم این قریه که حق تعالی گفت: « اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها » چیست؟

گفت، آن عالم غرور است؛ که محلّ تصرف کلمه صغری است و کلمه صغری نیز، قریه است به سر خویش؛ زیرا که خدای تعالی گفت: « و تلک القری نقصّه علیک منها قائم و حصید » آنچه قائم است، کلمه است و آنچه حصید است، هیکل کلمه است که خراب می‌شود. و هر چه مکان ندارد، زمان ندارد؛ و هر چه بیرون از این هر دو است،

کلمات حق است، کبری و صغری.

پس چون در خانقاه پدرم روز نیک برآمد. در بیرونی بستند و در شهر بگشادند و بازاریان درآمدند و جماعت پیران از چشم من ناپدید شدند و من در حسرت صحبت ایشان انگشت در دندان بماندم و آوخ می کردم و زاری بسیار می نمودم، سودی نداشت!

تمام شد آواز پر جبرئیل، در شوال سنه اربع و خمسين و ستمائة.

و حسبنا الله و نعم الوکیل.